



همکاری و مشارکت

از مجموعه داستان‌هایی از زبان حیوانات



روز مادر

بسته‌ی مهارتی توسعه‌ی سواد خواندن





روزِ مادر بود و «گوش‌دراز» می‌خواست مادرش را
خوشحال کند. با خودش فکر کرد بهتر است کیکِ گردویی
خوش‌مزه‌ای درست کند. به آشپزخانه رفت. همه‌ی
مواد لازم برای پختنِ کیک در خانه بود ولی
گردو در خانه نبود.





با عجله به جنگل رفت تا قبل از رسیدنِ مادر گردو پیدا
کند و به خانه بیاورد.

وقتی به جنگل رسید،
خانواده‌ی سنجاب را دید که
قایم‌باشک بازی می‌کردند.



به آنها سلام کرد و بدو بدو به مسیرش ادامه داد تا به
درخت گردو رسید. تنها توانست سه گردو روی زمین
پیدا کند. بقیه‌ی گردوها روی شاخه‌های درخت بودند
و او نمی‌توانست از درخت بالا برود. سبدش را زمین
گذاشت و برای تهیه‌ی گردو به جاهای دورتر رفت.



در همین موقع برادرِ کوچکی
سنجاب‌ها که گرسنه بود،

خیلی خوشمزه
به نظر می‌آید!



چشمش به گردوها افتاد و آنها را خورد و رفت تا به
ادامه‌ی بازی‌اش برسد.
گوش‌دراز وقتی برگشت، دید گردوها خورده شده و
تنها پوستش باقی مانده است.



گوش‌دراز با
ناراحتی به گریه افتاد.
سنباب‌ها با شنیدن صدای
گریه‌ی گوش‌دراز پیش او
آمدند و پرسیدند: «چی شده؟
چرا گریه می‌کنی؟»



گوش دراز گفت: «می‌خواستم برای مادرم کیک گردویی درست کنم که دوست دارد، اما یک نفر گردوهای مرا خورده و دیگر هیچ گردویی برایم نمانده!» سنجاب کوچولو تا این حرف‌ها را شنید، خیلی خجالت کشید و گفت: «ببخشید! من گرسنه بودم و گردوها را خوردم.»



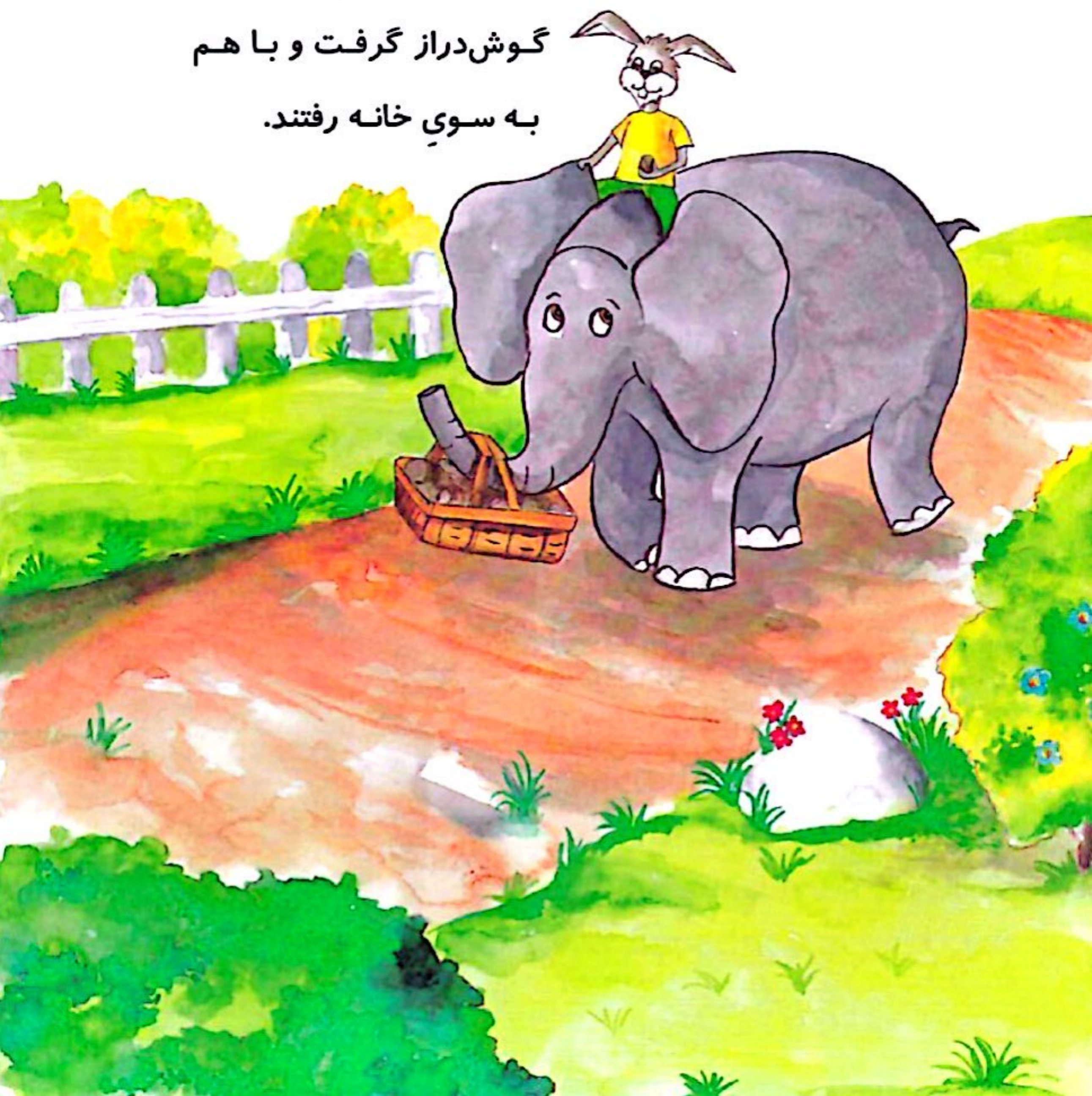
قول می‌دهم با برادرم
برای پیدا کردن گردو
کمکت کنیم.





سنجاب‌ها تا آخرین شاخه‌ی
درختِ گردو بالا رفتند و سبد را پُر
از گردو کردند. گوش‌دراز تشکر
کرد و با سبدی پر از گردو راه افتاد.

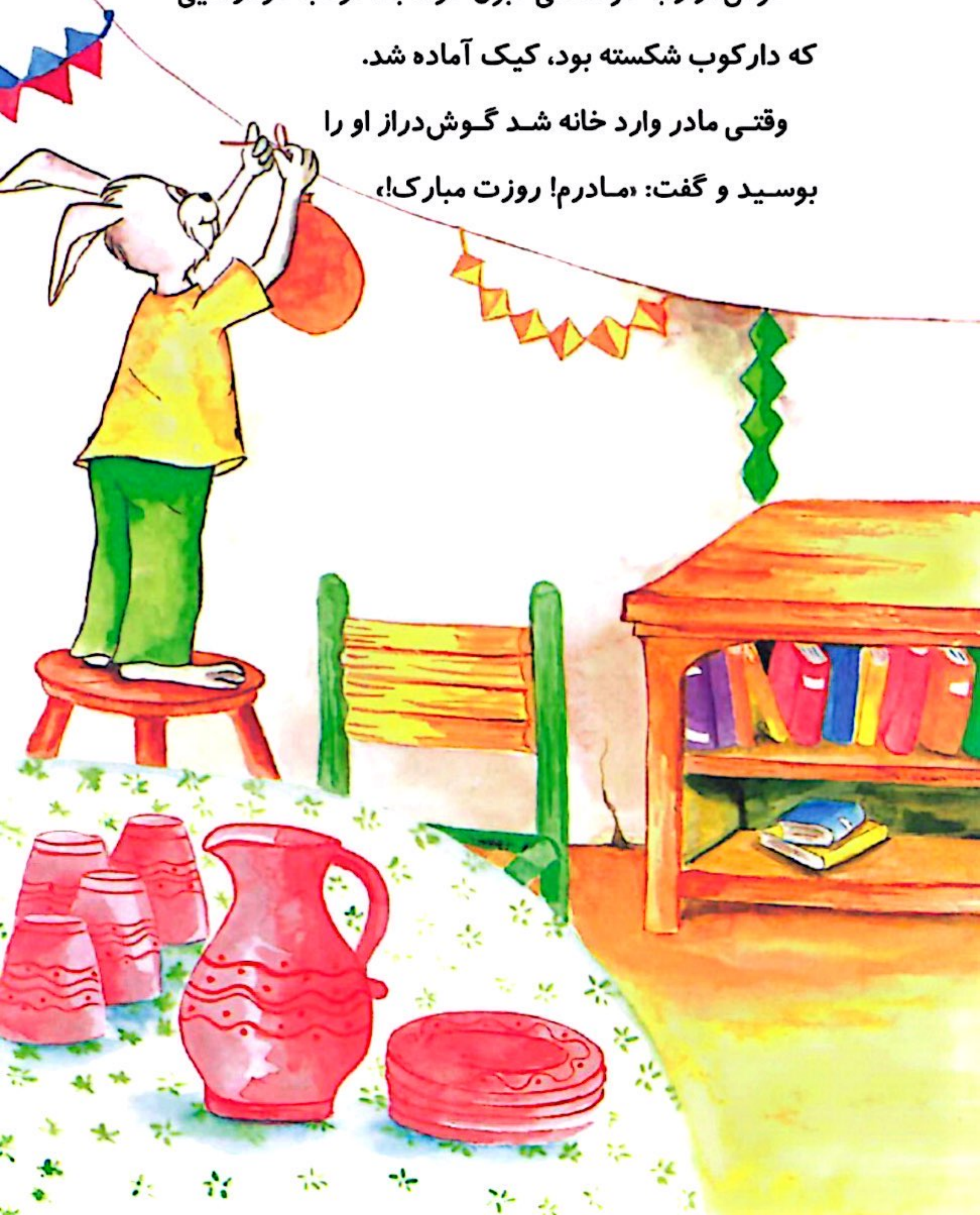
سبد آن چنان سنگین بود که به سختی می توانست
راه برود. از دور فیل کوچولو را دید که به او نزدیک
می شد. فیل کوچولو گفت: «انگار این سبد خیلی سنگین
است. به من بده تا برایت به خانه بیاورم.» سبد را از
گوش دراز گرفت و با هم
به سوی خانه رفتند.





وقتی به خانه رسیدند گوش‌دراز از فیل مهربان
تشکر کرد. سبد را از او گرفت و با سرعت مشغول
درست کردن کیک شد. موقع شکستن گردوها متوجه
شد که پوست‌شان خیلی سفت است. دارکوب او را از
پنجره دید و پرسید: «گوش‌دراز جان! می‌خواهی در
شکستن گردوها کمکت کنم؟»

گوش‌دراز با خوشحالی قبول کرد. بالاخره با گردوهایی
که دارکوب شکسته بود، کیک آماده شد.
وقتی مادر وارد خانه شد گوش‌دراز او را
بوسید و گفت: «مادرم! روزت مبارک!»





مادر کیک را روی میز دید و با خوشحالی پرسید:
«عزیزم! تو این کیک را دُرست کردی؟»، گوش‌دراز
گفت: «نه مادر! دوستانم هم کمک کردند»، مادر لبخندی
زد و گفت: «بهتر است کیک را با آنها تقسیم کنیم»،
پس دارکوب به جنگل رفت و سنجاب‌ها و فیل کوچولو
را به خانه‌ی گوش‌دراز دعوت کرد تا کیک را که با هم
درست کرده بودند، نوش جان کنند!

